

مطلب حاضر ترجمه یکی از سلسله مقالاتی است که در مجموعه‌ای به نام مدرنیسم (Modernism) گردآوری شده است.

نویسندگان مقالات فوق، ضمن توجه ویژه به ادبیات مدرن و ریشه‌ها و پیامدهای آن، از جوانب گوناگون به توضیح و تفسیر جریانی پرداخته‌اند که از دهه آخر قرن نوزدهم آغاز و در دو تا سه دهه اول قرن بیستم تقریباً تمامی عرصه‌های فرهنگ و هنر جستجوگر معاصر را در بر گرفت. «مدرنیسم و ذهنیت غالب در آن» از میان چند مقاله اول این مجموعه که سعی در ارائه تصویری کلی از مدرنیسم دارند، انتخاب شده است. در این مقاله، بیش از هر چیز پایه‌های نظری جریان مدرنیسم و آنچه مقدمه و مبنای برای ظهور آثار بزرگ ادبیات مدرن قرن بیستم شد، به طور اختصار مد نظر قرار گرفته است.

از آنجا که واژه «مدرنیسم» بر جریانی تاریخی اطلاق شده و تداعی‌گر جوانب و مشخصه‌هایی است که با معانی پیشنهادشده‌ای همچون «نوگرایی» به ذهن متبادر نمی‌شوند، و از آنجا که «نوگرایی» مشخصه بسیاری از مکاتب و جنبشهای ادبی قرن بیستم (همچون جنبش «رمان نو» در فرانسه و یا «نقد نو» در کشورهای انگلیسی زبان) است که در حوزه «مدرنیسم» نمی‌گنجد، لذا از ارائه معادلی برای آن صرف نظر

شد. این مطلب در مورد واژه‌های متعاقب، همچون «مدرن» - آن گاه که در مفهوم ویژه تاریخی به کار رفته‌اند نیز صادق است.

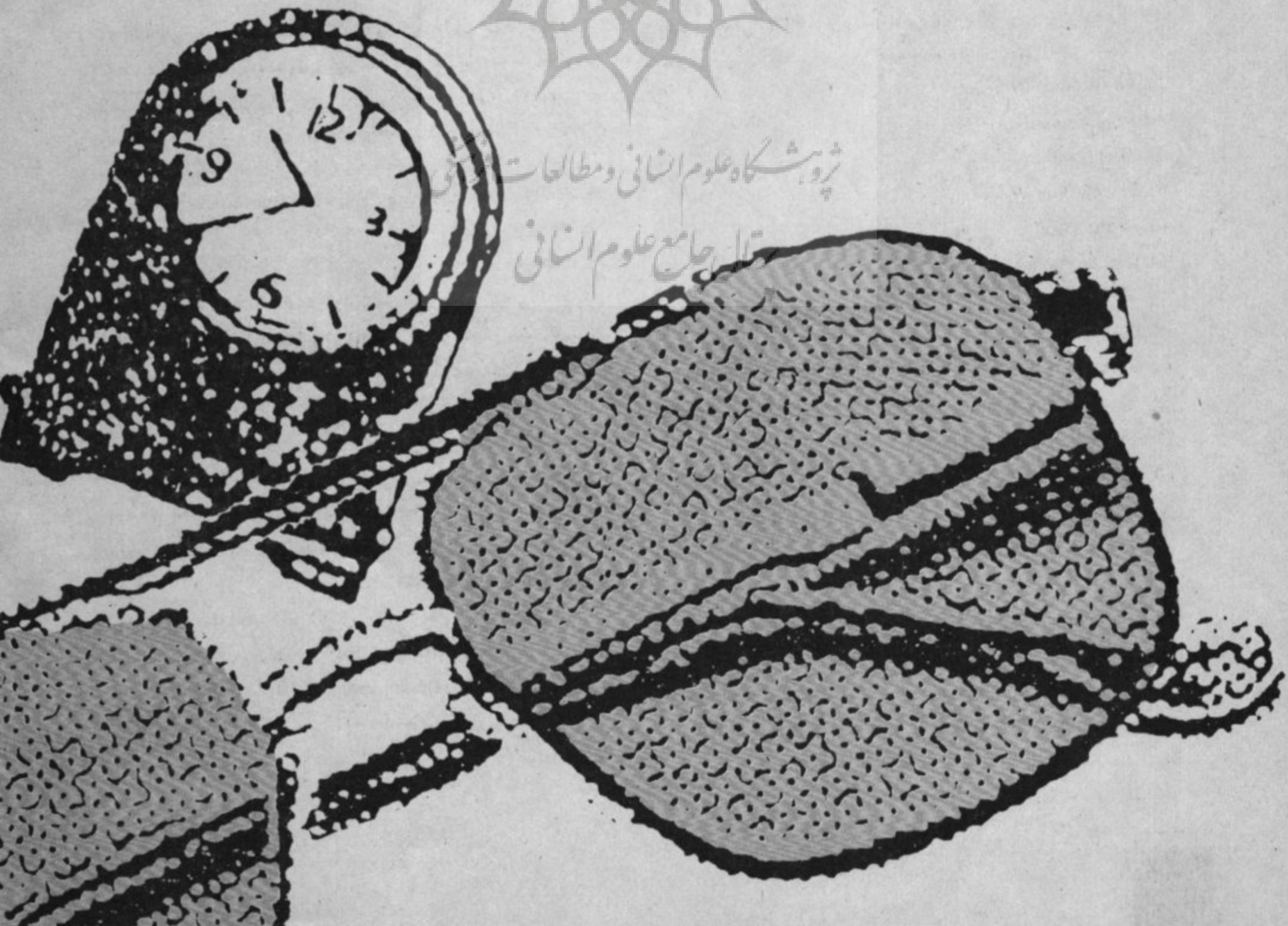
□ □ □

اظهار نظر بی‌شبهه و صریح هوگو وان هافمانشتال^۱ در سال ۱۸۹۳ مبنی بر اینکه «مدرن» یعنی دو چیز متمایز و مستقل، حاکی از توانایی وی در فهم و پیش بینی اوضاع زمان خود بود. به گفته او، «مدرن» می‌توانست به معنی تحلیل و موشکافی و بازنمایی ناشی از محاکات، و یا به معنی گریز و خیال‌پردازی و بازتاب خیالی باشد:

امروزه دو چیز مدرن به نظر می‌آید: تجزیه و تحلیل زندگی و فرار از زندگی شخص یا به موشکافی زندگی درونی و ذهنی می‌پردازد و یا به خواب و رؤیا فرو می‌رود. تأمل و دقت نظر و یا خیال‌پردازی، بازنمایی دقیق و یا بازتاب خیالی. مبلتان قدیمی چیزی است مدرن و همین‌طور است اختلالات روانی ... پیل بورده^۲ چیزی است مدرن و همین‌طور بودا. شکستن اتمها و همین‌طور بازی با تویی که تقلیدی است از کرات آسمانی. موشکافی یک حالت گذرای درونی، یک آه،



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تالار جامع علوم انسانی



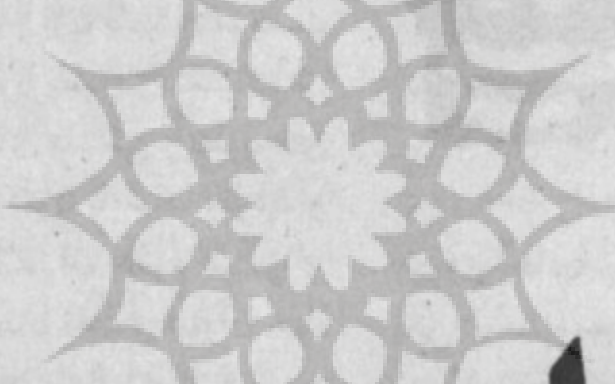
یک وسوسه، چیزی است مدرن و همین‌طور است تسلیم خواب گونه و غیرارادی به هر نشانه و هر مورد آشکار زیبایی، به هماهنگی رنگها، به استعاره‌ای جالب توجه، به تمثیلی شکفتانگیز^(۱).

آنچه در این جملات می‌بینیم، گنجاندن دو جهان‌بینی مستقل، جهان‌بینی مکانیکی و جهان‌بینی شهودی^(۲) - که قرن نوزدهم با سودمندی بسیار از هم متمایز نگه داشته بود - در مفهوم «مدرن» است، مفهومی که در آن زمان به تازگی ظاهر شده بود و از ثبات معنایی چندانی برخوردار نبود. کار فرهنگی بزرگی که در قرن نوزدهم به انجام رسیده بود به طور عمده حاصل رقابت سازنده این دو نگرش متضاد در عرصه فعالیت فکری بود، و حال مفهوم جدید «مدرن»، این دو نگرش را در رابطه بی‌سابقه و در نزدیکی تنگاتنگ با هم قرار می‌داد.

حدود چهل سال دیرتر، آن گاه که قله‌های مدرنیسم اروپایی پشت سر گذاشته شده بود، ویرجینا وولف در «خیزابها» (۱۹۳۱) از لحظاتی نوشت که خیر مرگ پرسپیکال دوپرنارد را، روزی که پسرش در آن متولد شد، به نحو غریبی تیره کرد،

این حالت مشخصاً رانده شدن شادمانی در نتیجه غلبه دامنه‌دار اندوه نبود. برنارد می‌اندیشید: «این چنین است آمیزش نافهمیدنی، این چنین است پیچیدگی و بغرنجی پدیده‌ها، هنگامی که از پله‌ها پایین می‌آیم، نمی‌دانم کدام اندوه است و کدام شادمانی». آمیختگی دو مفهوم تا درجه‌ای که تمایز آنها از یکدیگر ناممکن است - دو مفهوم که ساختار زبان روزمره قرار بود از هم متمایزشان کند - انعکاسی از گفته هافمانشتال راجع به دهه آخر قرن نوزدهم است.

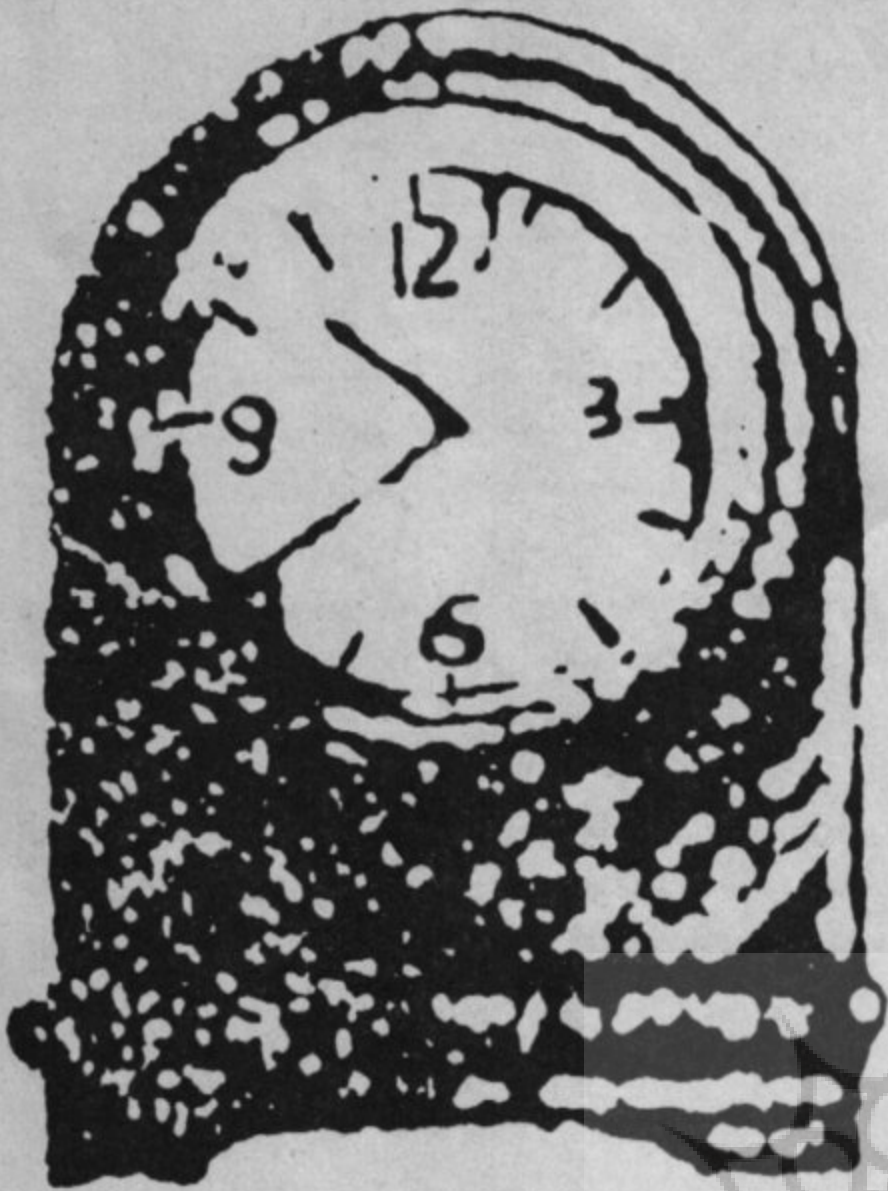
سردرگمی برنارد و دریافت وی مبنی بر نافهمیدنی بودن آمیختگی دو قطب شادی و اندوه، اقرار بر این بود که ادراک به آسانی میسر نمی‌شود. ریدکه با جدیت از ضرورت تمرین سخن گفته بود، فکر نیازمند تمرین است تا برای توانایی‌ای که ادراک می‌طلبد مجهز شود: «نیروهای فرهیخته خود را وسعت دهید تا آنجا که توان یابند دو قطب متضاد را پذیرا شوند^(۳)» و وجه مشخصه مدرنیسم، اصرار آن بر این نکته بود که ذهن متحمل این فشار - که به کلی جدید و بی‌سابقه بود - شود. شعر به «گشتی فرساینده با کلمات و معانی»، تاب دادن و تاب آوردن و ذهن را



مقدمه‌ای بر پیداایش مدرنیسم

جیمز مک فارلین

ترجمه داریوش کریمی



کاویدن، تبدیل شد. تعاریف قدیمی و سنتی از شعر، از قبیل جاری شدن غیر ارادی احساسات پر قدرت، یا بهترین کلمات در بهترین نظام، با بی صبری کنار زده شدند. کوششهای وسواس گونه برای گفتن «آنچه ناگفتنی است»، نهایت انعطاف ذهن را می طلبد. به نظر می رسد نه تنها ادبیات، بلکه هنر زمانه به طور عموم کشش ذهن به فراسوی مرزهای ادراک انسانی را می طلبد.

دو نگرشی که هافمانشتال در ۱۸۹۳ از آنها به منزله تشکیل دهنده ذهنیت مدرن یاد می کند، در قیاس با یکدیگر، از جایگاه یکسانی برخوردار نبودند. در آغاز قرن بیستم، موقعیت این دو نگرش نسبت به یکدیگر به طور بنیادی دستخوش دگرگونی شد. هر چند بسیاری از نظامهای فلسفی و نظریه های شناخته شده و پر اعتبار قرن نوزدهم اکنون با شک و تردید و حتی موشکافی خصمانه مواجه می شدند، اما علوم طبیعی و شیوه علمی مجموعاً در این سالها همچنان اعتبار فراوان خود را حفظ کردند. برای آنها که درگیر قضایا بودند، پوزیتیویسم و عقیده مبتنی بر اصالت سودمندی در عرصه فلسفه اجتماعی و ناتورالیسم در صحنه ادبیات متعلق به گذشته محسوب می شدند، حال آنکه فرضیات و طرز فکری که اساس آنها را تشکیل می داد، همچنان برای بسیاری اعتبار بی چون و چرا داشت. مجموعه موفقیتهای علم در قرن نوزدهم - نه تنها آنها که مبتنی درک تازه ای از جوهر جهان فیزیکی بودند، بلکه آنها که در بهبود شرایط زندگی خود و جامعه منشأ تأثیرات قابل توجه شدند کافی بود تا مداومت اعتبار اصول اولیه شیوه علمی را تضمین کند. کارهای چارلز لایبل در زمین شناسی، بانسن و کیرکوف در طیف سنجی و گیتی شناسی، مندل در ژنتیک، ژول و لرد کلونین و هلم هولتز در ترمودینامیک، ادرستد، فاراده، ماکسول و هرتز در الکترومغناطیس، از این جمله اند. در این روند عمومی پیشرفت دانش در دهه آخر قرن نوزدهم کارها و عقاید داروین نقش ویژه و مؤثری ایفا کردند. داروین با ارائه الگوی بسیار مستند و مستدلی که بر روند تدریجی انتخاب طبیعی و جنسی و نیز اثرات کنترل کننده عوامل محیطی استوار بود، اشتیاق به تحقیق در بسیاری از حوزه های فعالیت فکری را برانگیخت. طرح سلسله علت و معلولی طولانی و تدریجی برای توضیح پدیده های اجتماعی و طبیعی در این عرصه ها آغاز شد. فرضیه «تکامل»، آن طور که در «منشأ انواع» از راه انتخاب طبیعی و نژاد انسانی مطرح شده بود، در کنار فرضیه

«نیروی جاذبه نیوتن» و فرضیه «همگرایی» در زمین شناسی به یکی از نظریه های منشاء تحول در تاریخ عقاید انسانی تبدیل شد. شیوه ای که بر اساس مشاهده دقیق و ریزبینانه، گردآوری و طبقه بندی اطلاعات، مفهوم منطقی علت و معلول و نیز گنجاندن موارد جزئی و متنوع در عمومیت قابل درک استوار بود، به موفقیت های قابل توجهی نایل شده بود و این موفقیتها برای آنها نیز که در مطالعات مربوط به جوهر رفتار فردی و اجتماعی و هنر و فرهنگ و تمدن دست داشتند، جاذبه ای گریزناپذیر داشت. اعتقاد به اینکه همان قوانین عمومی و همان شیوه های مشاهده و اثبات که بر دنیای فیزیکی دلالت می کنند و همان شیوه های مشاهده و اثبات بر پدیده های رفتاری نیز دلالت می کنند، در تفکر اجتماعی قرن نوزدهم عمیقاً ریشه دوآند. به عنوان مثال، توجه انحصاری کنت به اطلاعات حاصل از تجربه و انکار هر چیز ماورای طبیعی، اسرار آمیز، و غیر طبیعی توسط وی، در واقع تلاش برای اثبات وجود یک جهان «مسلم و قانونمند» است؛ جهانی که صرفاً مجموعه حاصل از اجزای خود مدار نیست، بلکه ساختاری منظم است که از قوانین عمومی و قابل شناخت پیروی کرده و منطق ویژه خود را دارد. برای کنت و آنها که از وی پیروی می کردند، مطالعه اجتماع مشخصه های یک علم را به خود می گرفت.

همین توجه ویژه به تجرید، عمومیت دادن و طبقه بندی، مشخصه تفکر تین محسوب می شود، او که بنا به اظهار خود مخالف رومانتیسم بود، به انکار هر چه از نظر وی تنها می توانست تظاهر و فخر فروشی رمانتیک محسوب شود،



پرداخت. وی عدم جدیت روماننسیسم را مردود می‌شمرد. برای تین ادبیات هرگز نمی‌توانست یک عامل اجتماعی و قدرتی فعال در شکل دادن به سرنوشت انسان قلمداد شود و تنها محصولی اجتماعی بود، نمی‌شد آن را مرهون استعداد شخصی یا حتی قدرت ارادی شخص دانست. یک نویسنده تنها می‌توانست محصول نهایی مجموعه‌ای از عوامل غیرشخصی، که شامل عوامل مربوط به نژاد و محیط و دوره مشخص می‌شدند، باشد. از دیدگاه وی، زیبایی و ظرافت واقعی تنها آنجا که اقتصاد و خرد به نهایت درجه پیشرفت دست یافتند، ظاهر می‌شود. این سخن تین که «... به زیبایی یک قیاس منطقی است» نشان دهنده طرز فکر وی به شمار می‌رود. با کل در سوءظن عمیقش نسبت به درونگری و این امکان که درونگری بتواند منشأ حقیقت باشد با تین شریک بود. از نظر وی، تأثیر خرد بر پیشرفت تاریخ انسانی در قیاس با روند عمل جمعی در حد صفر بوده است، از این جهت وی نماینده شیوه تفکر قرن نوزدهم محسوب می‌شود. اشتیاق وی برای بنیاد نهادن آنچه در عمل به علم تاریخ تبدیل می‌شد، وی را بر آن داشت تا در «سند» آماری و مفهوم «معدل» بیشترین اتکا را بجوید. از نظر وی، به این ترتیب مطمئن‌ترین راه برای تدوین قوانین عمومی جوامع انسانی فراهم می‌آید، قوانینی که از نظر او به همان میزان که قوانین فیزیک جهان فیزیکی را در کنترل داشتند، بر تاریخ پیشرفت جوامع انسانی حاکم بودند.

امکان حصول نتیجه‌ای نهایی و فراگیر از دانش تجربی چیزی بود که مبنای تلاش‌های بسیاری از نظریه‌پردازان این دهه را تشکیل می‌داد. صدق این مدعا را بیش از هر چیز در اندیشه هربرت اسپنسر می‌توان یافت. در ادامه «استاتیک اجتماعی» (۱۸۵۰) و «اصول روان‌شناسی» (۱۸۵۵)، وی کتاب دوجلدی خود به نام «فلسفه ترکیبی» را سرانجام در ۱۸۹۶ به اتمام رسانید و آن را به تدوین و بسط نتایج دامنه‌دار اعتقاد خود مبنی بر پیشرفت خرد و کارآیی شیوه‌های علمی اختصاص داد. این کتاب هر چند از نظر فقدان عمق نظری مورد ایراد قرار گرفت، اما به طور اخص راه را برای اعمال فراگیر فرضیات منبعث از نظریات انقلابی در زیست‌شناسی هموار کرد. این عقیده که مجموعه جزئیات ناگزیر باید چیزی از جوهر حیات را آشکار کند، اینکه هر مورد جزئی از جایگاه و اهمیت مختص به خود برخوردار است و همواره بخشی از مقصود نویسنده باید این باشد که اهمیت فوق را دریابد و آن را محفوظ بدارد، انگیزه بسیاری از مساعی فکری و فرهنگی را فراهم

آورد.

عقاید پوزیتیویستی، تحلیلی، عینی، تعمیم‌گرا، نظری و عقلانی، مطلق‌گرا، غیر شخصی، و جبری و مکانیکی از زمینه فکری ناشی می‌شد که همچنین تا حد زیادی بر انگیزه ناتورالیسم ادبی بود، جنبشی که تا پیش از سال ۱۸۹۳ به اتفاق آرا - یا با اختلاف نظر - جریانی مرده قلمداد می‌شد. با این حال، گرایش فکری و الگوی نظری که ناتورالیسم از آن تغذیه می‌کرد، در نتیجه بهره‌گیری از اعتبار سابق همچنان به حیات خود ادامه داد. و این عاملی بود که در کنار شرایط دیگر، در این سالها موقعیت فرهنگی پیچیده‌ای پدید آورد.

به رغم موفقیت‌های آشکار و مؤثر علمی، تمایل به آنچه «جامعه مطالعات روان‌شناختی» (بنیاد نهاده در ۱۸۸۲) آن را با بصیرت کامل «مسئله بحث برانگیز» نامید، در آخرین ربع قرن نوزدهم به سرعت رشد کرد. تأسیس انجمن عرفانی آمریکا در سال ۱۸۷۵ در واقع اولین گام برای شناسایی رسمی روند تازه شکل‌گرفته‌ای بود که طی آن توجه عمومی از بحث‌های مربوط به اجتماع به سوی بحث‌های مربوط به فرد جلب شد. این انجمن، نهادی شد برای تمرکز توجه روزافزون به جوهر شخصیت فردی و رشد آن و نیز مطالعه جدی و سامانمند همه آن نیروهای نهفته غیر عقلانی و ضد پوزیتیویستی هستی و ماده؛ یعنی آنچه تحت عنوان «اعتقاد به ماورای طبیعی» در آستانه قرن جدید روزه روز بیشتر ذهن متفکران و نویسندگان را به خود معطوف می‌کرد. عرفان با برگرفتن بسیاری از اصول اعتقادی خود از منابع شرقی، به خصوص منابع ودایی و بودایی و همچنین اعتقادات یونانی و کابالایی، کلید ترقی انسان را در توجه بیشتر به فرد و متحول کردن فرد می‌دید تا در تغییرات اجتماعی. ارائه نگرشی اساساً متفاوت از اهداف و انگیزه‌های فردی و رفتار روزانه انسان عامی، در مرکز توجه این جریان قرار داشت. در تقابل آشکار با تجربیات آماری نگرش پوزیتیویستی، عرفان باور عمیق به وجود نفس خویشتن داشت، نفسی که نه تنها می‌توانست به طور ماهوی با تمرینات معنوی دگرگون شود، بلکه قادر بود از این طریق در رشد و پیشرفت نوع انسان مؤثر واقع گردد.

احیای توجه به کتاب ماکس اشتاینر به نام «شخص و تعلقات وی» در سالهای دهه نود، در ابعاد وسیع، به تقویت مؤثر تمایل به روند «فردمداری» منجر شد. این کتاب در ابتدا در سال ۱۸۴۵ چاپ شده بود و حال با کار توضیح‌گراانه جان هنری مک‌کی از شهرت دوباره برخوردار می‌شد. نگرش

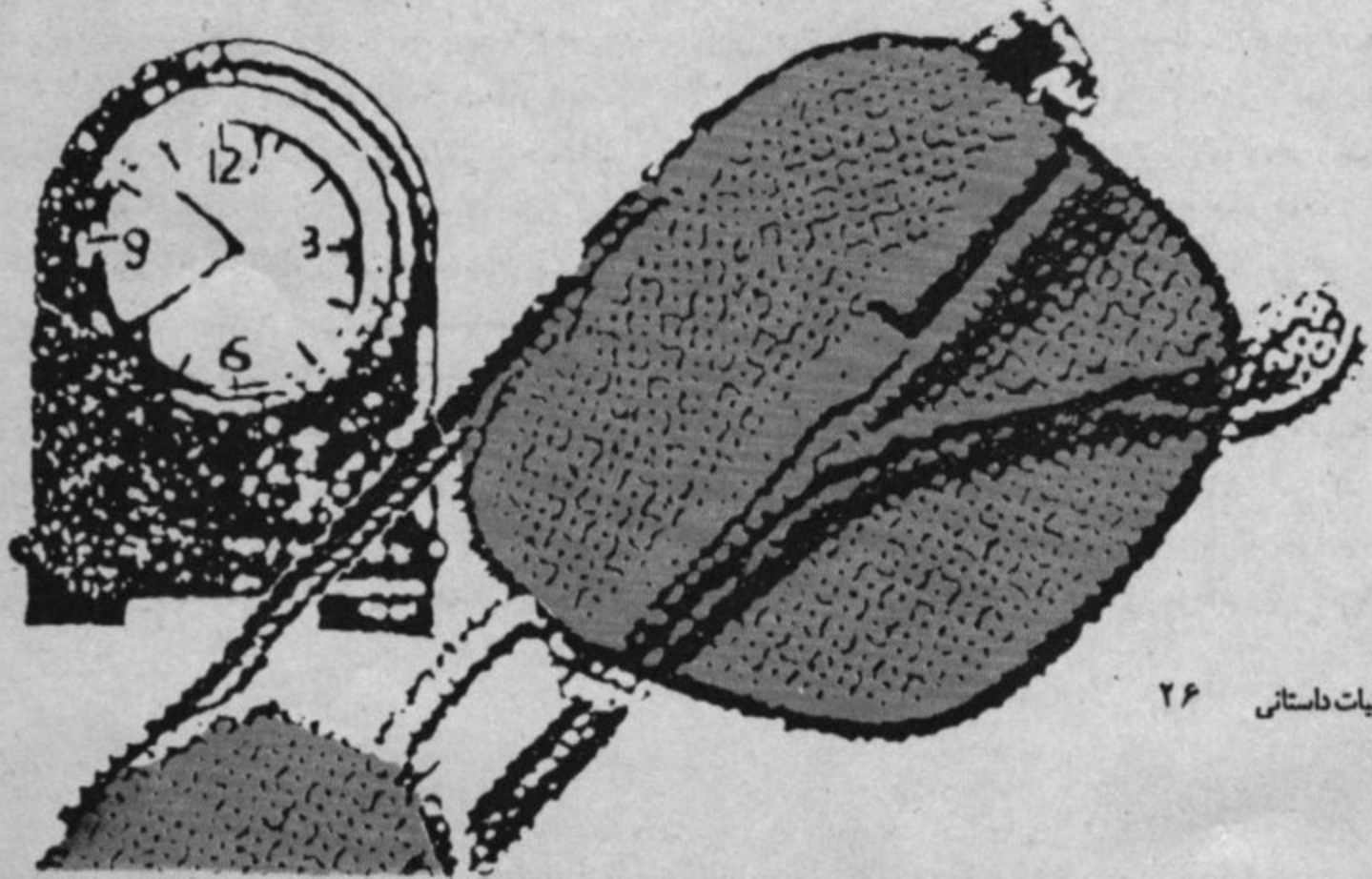
آنارشیستی در این کتاب به تأکید صریح بر اهمیت آزادی فردی به عوض قیدوبند اجتماعی، به کارگیری آزادانه نیروهای درونی انسان صرفاً با هدایت ادراک شخصی و نیز تفوق تفکر ذهنی و اعاده توجه به فرد انجامید. در کنار این روند، مجموعه مسائل مربوط به ماهیت ناخودآگاه، ضمیر نیمه آگاه و آنچه از دسترس خودآگاهی شخصی به دور است، و به خصوص ماهیت و دامنه تأثیری که ذهن می‌تواند بر ذهن دیگری اعمال کند، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. عمده‌ترین «مسئله بحث برانگیز» از نظر «جامعه مطالعات روان شناختی» هیپنوتیزم بود، اصطلاحی که در حدود نیمه قرن نوزدهم جایگزین «مسمریزم»^۳ و «مغناطیسم انسانی»^۲ شد و به زودی با آن چنان گسترشی به کار رفت که موضوعاتی چون خوابگردی، آنیمیزم^۵، اتوماتیزم^۶، تله پاتی^۷ و تجارب وهم گونه را در بر گرفت.

با این حال، وجه مشخصه این مرحله سیلاب گونه در مطالعات جدید این بود که به رغم معتبر دانستن سلسله‌ای از پدیده‌های «غیر علمی» غیر پوزیتیویستی، غیر عقلانی و حتی اسرارآمیز، در مطالعات معمول به شیوه‌های علمی سنتی توسل می‌شد. ادوارد وان هارتمن که کتابش به نام «نظریه ناخودآگاه» تا ۱۸۹۰- یعنی در طول بیست سال - بیش از ده بار تجدید چاپ شده بود، ادعا کرد که از روشهای علم قیاسی برای دست یافتن به نتایج سود جسته است که ما امروزه آنها را اساساً نتایج ذهنی می‌شناسیم. در قسمت اعظم مطالعات مؤثر در دهه هشتاد و اوایل دهه نود قرن نوزدهم درباره روان شناسی بالینی یا روان شناسی حالات بیمارگونه، روشی که آشکارا «روش علمی» سنتی بود، اساس کار قرار گرفت. تحقیق در حالات هیستریک و هیپنوتیزی توسط کارکو، مشاهدات لیبول در کتابش با نام «روشهای مغناطیس انسانی» (۱۸۸۳) و توضیح روان شناختی، و نه فیزیولوژیکی خواب توسط برنهایم در کتابش بنام «هیپنوتیزم، تلقین روان درمانی» (۱۸۹۱) و مشاهدات مربوط به حالات جنایی و غیر طبیعی توسط لامبروسو از جمله این مطالعات هستند. عقلانی همچنان تفوق بی‌چون و چرای خود را بر غیرعقلانی حفظ کرد، هنوز مانده بود تا نفوذ کامل «روش غیرعلمی» و اشتغال استحکامات تفکر عقلانی توسط مفاهیم غیر عقلانی به تحقق پیوندد. آن گاه

که ذهنیت اروپایی به آزمون دهه آخر قرن نوزدهم وارد شد، برتری روش علمی به طور روزافزون مورد تردید قرار گرفت. شاید پروتیه بارزترین نمونه این جریان باشد. وی با اعتقاد به اینکه اصول انقلابی اعمال شده در ادبیات بی‌تردید باید با همان صراحت در علوم طبیعی نیز اعمال شوند آغاز کرد و در نهایت به دشمنی سرسختانه با معیارهای علمی روی آورد. پروتیه در اظهارات جنجالی خود شعار «علم ورشکست شده است» - که توسط پل بورژه طرح شده بود - را رواج داد و خواستار جایگزینی استدلال کاملاً پوزیتیویستی با «ادراک کاملاً شهودی» شد.

واپسین دهه قرن نوزدهم، گویی در بازنمایی روند دوگانه موجود، شاهد ظهور دو عامل پر قدرت و متمایز بود؛ دو عاملی که به مثابه زمینه تحول اوضاع نقش اساسی ایفا کردند. یکی از این دو عامل، پوزیتیویستی بود و دیگری - آن گونه که آن زمان می‌نامیدند - «بحث برانگیز». از یک سو عامل شکل دهنده «محیط» و «لحظه تاریخی» و روزافزونی قابل تعمق شدت و جدت فشارهای اجتماعی و فرهنگی (تین و جریانی که وی نماینده آن بود به این سو تعلق داشتند) و از سوی دیگر برآمدن عامل غیر منتظره‌ای که از تأثیر انفجارگونه افکار نیچه نشأت می‌گرفت.

به وضوح می‌شد آغاز جریان دگرگونی در ابعاد زمان و مکان را دریافت. با بهبود ارتباطات، فواصل کوتاهتر شدند. امکان برخوردی قریب الوقوع در عرصه بین المللی (به گونه برخورد اتمها در دمای بالا) همراه با سرعت انتقال آرا و عقاید در طول مرزهای ملی، به گونه‌ای بی‌سابقه افزایش یافت. جدول زمانی و مکانی رفت و آمدهای هنرمندان و نویسندگان و متفکران در این سالها، از امکان بسیار بالای آشنایی و برخورد آنها به خصوص در پاریس و برلین و لندن حکایت می‌کند و این عاملی بود که در شکستن مرزهای ملی (که به گفته‌ای نشانه عمده مدرنیسم است) مؤثر واقع شد. رشد کمی و بهبود کیفی ترجمه آثار گوناگون در شرایطی متحقق شد که فاصله انتشار آثار اصلی و ترجمه آنها روز به روز کاهش می‌یافت. مفهوم فراگیر «ادبیات جهانی» - آنچه گونه مدنظر داشت - مورد دقت



قرار گرفت و تراکم فعالیت روشنگرانه در همه عرصه‌ها و نیز تبادلات نظری و فرهنگی به طور چشمگیری افزایش یافت.

به علاوه، به نظر می‌آمد که منبعث از عموم شرایط، تناوب در جو عمومی سرعت و شدت بیشتری به خود می‌گیرد. بی‌تابی روزافزون در اوایل دهه نود چشمگیر بود و سرخوردگی از آرا و عقاید در این سالها پدیده‌ای معمول به شمار می‌رفت. هر حرکت و جنبشی به زودی با ضد خود که از بالاترین توان برانگیزنده برخوردار بود رویارو می‌شد. تمایل به براندازی و حذف آرای قدیمی و جایگزینی آنها آشکارا به بیان درمی‌آمد. موقعیت فرهنگی، به خصوص در آلمان، دچار تحول اساسی شده بود. هجوم به مواضع کهنه شده در ادبیات، آن هم در شرایطی که نو با سرعتی گیج‌کننده به کهنه تبدیل می‌شد. نه صرفاً چرخش در سبک ادبی، بلکه خواهش پرتنین برای دگرگونی بنیادی بود: برای شیوه‌های نو، ارزش‌های نو و عرصه‌های نو برای کاوش و جستجو. «از اعتبار انداختن» به خودی خود به ارزش تبدیل شد و عدم ملاحظه ارزشهای جاری مورد تمجید قرار گرفت. آن گونه که ساموئل لوبلینسکی در «ترازنامه مدرنیسم» اعلام کرد، هنرمندان و روشنفکران بیشترین اشتیاق و جد انقلابی را از خود نشان دادند، و این پدیده‌ای بی‌سابقه بود. آنها که بیش از دیگران در عرصه سیاست فعال بودند با تغذیه فکری که اعتقاد مارکسیستی ناگزیر بودن تحولات تاریخی برایشان فراهم آورده بود، به نظر می‌رسید غالباً با رضایت خاطر، مساعی خود را در جهت اهداف کم‌اهمیت و موقت و محدود به کار می‌برند: اهدافی چون سیاست منع‌سازی، خام‌خواری و یا درونگری عارفانه. نویسندگان اغلب تحت‌تأثیر خودآگاهی سیاسی به ایجاد تشکلهایی منطبق با اهداف احزاب سیاسی مختلف می‌پرداختند. گروه‌های جدید و متحد تشکیل می‌شد. بیانیه و برنامه صادر می‌شد. ضرورت اتفاق نظر مورد تأکید قرار می‌گرفت، بسیاری اوقات جبهه «مخالف» محکوم می‌گردید. بر همراهی با زمان و درک موقعیت معاصر و تبعات آن همچون زندگی شهری و مشکلات جامعه صنعتی و تحولات سیاسی موجود پافشاری می‌شد. انطباق با شرایط جدید و اتفاق نظر و ارزشگذاری دوباره و دگرگونی در اشکال بی‌پایان آن از توقعات اساسی عصر به شمار می‌رفت.

و این موقعیتی بود کاملاً مهیا برای عقاید نیچه، عقایدی که با دقت کافی می‌توان پیامدها و تاریخ تأثیراتشان را مطالعه و معین کرد. نیچه، به رغم آثاری که در سالهای دو دهه هفتاد و هشتاد نوشته بود، تا پیش از ماه مه سال ۱۸۸۸ تقریباً ناشناخته بود. در این هنگام بود که منتقد دانمارکی، جورج براند، نیچه را موضوع سلسله سخنرانیهای خود در کپنهاگ قرار داد. توسط براند (که آلمانیها را به خاطر نادیده گرفتن متفکری چون نیچه در میان خود، مورد سرزنش قرار داد) اسم نیچه به میان گروه نویسندگان و منتقدان اهل اسکاندیناوی اقامت گزیده در برلین برده شد. همچنین، در نتیجه پشتیبانی پرشور نیچه از

استریندبرگ، نام وی در محافل پیشگام آلمان و سپس در مقیاس وسیع در سطح اروپا مطرح شد. نامه‌های نیچه در پاییز سال ۱۸۸۸ به براند و استریندبرگ، به رغم لحن آشکارا خود بزرگ بینانه آنها، به نحو حیرت‌آفرینی از آینده خبر می‌دادند. وی در نوامبر همین سال اعلام کرد که به زودی «به دگرگونی در تمامی ارزش‌ها» دست خواهد زد. او گفت: «سوگند می‌خورم که تا دو سال دیگر تمامی جهان به لرزه درخواهد آمد. من سرنوشت را رقم خواهم زد.» و یک ماه بعد به استریندبرگ نوشت که اکنون احساس می‌کند این قدرت را دارد تا «تاریخ جدیدی برای انسان رقم بزند».

قدرت دریافت الهام‌گونه نیچه، اعتقاد عمیق وی به اینکه تاریخ انسان به نقطه‌ای سرنوشت‌ساز در تمدن بشری رسیده است، و نیز این اعتقاد که در تمامی ارزشهای انسانی باید تجدیدنظر کامل به عمل آید، در این سالها در آمال انسان غربی، پژواکی پرتنین یافت. نیچه با هجوم سخت بر اصول مسیحیت، با طرفداری از آنچه براند «بنیادگرایی اشرافی» نامید (نامی که خوشایند نیچه بود)، با به زیر سؤال کشیدن بی‌محابای مبنایهای نظری پذیرفته شده در قرن نوزدهم و با دور انداختن کامل اخلاقیات سنتی، موفق شد اذهان نسلهایی را که شاهد چرخش قرن و جنگ جهانی اول بودند، به سوی خود جلب کند، نسلهایی که در دوره مدرنیسم نقش منحصر به فرد و بسیار مؤثری برای وی قایل شدند.

پانوشتها:

۱. Hugo von Hofmansthal، نمایشنامه‌نویس و شاعر اتریشی (۱۸۷۴-۱۹۲۹).

۲. Paul Bourger، رمان نویس و متفقد فرانسوی (۱۸۵۲-۱۹۳۵).

3. Mesmerism

4. animal magnetism

5. aunimism

6. aut omatism

7. telepathy

۸. به منظور سیاست منع‌سازی تولید و حمل و نقل و فروش مشروبات الکلی است. این سیاست در فاصله سالهای ۱۹۲۰-۱۹۳۳ به اجرا درآمد.

۹. Johmam August Strindberg، نمایشنامه‌نویس سوئدی (۱۸۲۹-۱۹۱۲).

یادداشت‌های مؤلف

1. Hugo von Hofmanusthal , Gabviele Danuvnzi'o, in Gesammelte Werke (stockholm 1946 FF) . Prosa vol. I(1959), P.149

۲. بیان ای.ان. وایتهد (A.N. Whitehead) این است که «ادبیات قرن نوزدهم ... شاهدهی است بر اختلاف میان شهود زیبا شناختی انسان و سازو کار علم. نگاه کنید به:

Since and the modern world, cambridge 1927 ,P.108

3. R. M. Rilke, Aosgewahlte werke (leipzig 1938) , vol. I. P. 364.